

[آپارتمانی دوخواه. ته‌مانده‌ی صبحانه روی میز غذاخوری. فرزند روبه‌روی آینه. تنها یک شورت به تن دارد.]

فرزاد: اساسن برلین کثرت‌گراست. به عقیده‌ی برلین توهم بزرگ آدمی مونیزم [monism] یعنی یگانه‌انگاری‌ه. به همین دلیل او یکی از مخالفان سرسخت کمونیزم، فاشیسم یا هر اندیشه‌ی جزم‌گرای دیگه‌ست. به عقیده‌ی او آرمان‌ها و ارزش‌ها مثل فرهنگ‌ها و خلق و خوی‌ها، متکثرن. اما برلین صراحت داره که کثرت‌گرایی رُ نباید با نسبی‌گرایی یکی دونست. در مقاله‌ای به نام «راه فکری من» با صراحت می‌نویسه: «من نسبی‌گرا نیستم. نمی‌گویم: من قهوه را با شیر دوست دارم شما بدون شیر. به همان قیاس هم من مهربانی را می‌پسندم و شما اردوگاه‌های کار اجباری و مرگ را.» بنابراین کثرت‌گرایی شامل عقاید و ارزش‌هایی می‌شه که علیه انسان یا جانداران دیگه نیست. بنا به اصل کثرت‌گرایی امکان این هست که آدم‌ها با آرمان‌ها و ارزش‌های گوناگون توی دنیا حضور داشته باشن و ضرورتن با هم دشمنی نکنن. این یعنی لیبرالیسم. تساهل و لیبرالیسم نتیجه‌ی تفکر کثرت‌گراست. لیبرالیسم نه زائیده‌ی یگانه‌گرایی‌ه که می‌گه فقط آرمان‌های من حقیقی‌ان و آرمان‌های دیگران بی‌ارزش، و نه زائیده‌ی نسبی‌گرایی که می‌گه ارزش‌های من به من تعلق داره و ارزش‌های شما به شما و هیچ‌کس نمی‌تونه ادعا کنه حق با خودشه. برلین معتقد بود دو توهم بشر دُچار دردسر کرده. یکی توهم نسبیت. یعنی این که همه‌ی ارزش‌ها کم‌وبیش اعتبار و صحت دارن. یکی هم وجوب علیت یا موجبیت به این معنا که انسان به موجب جبر علی کاملن مجبوره. با این طرز تفکر هر کاری رُ می‌شه توجیه کرد. هر کس می‌تونه هر کاری بکنه هر جرمی مرتکب بشه بعد بگه نمی‌تونست از انجام اون کار خودداری کنه چون همین جور بار اومده و به‌اصطلاح اقتضای طبیعتش این بوده.

[فرزاد در این میان شماره‌گیر تلفن همراهش را بی‌صدا می‌کند. سپس با تلفن همراه خود شماره‌ی تلفن ثابت خانه را می‌گیرد. گوشی را می‌گذارد روی مبل و می‌رود سوی میز تلفن و وانمود می‌کند دارد به شماره‌ی کسی که زنگ زده نگاه می‌کند.]

فرزاد: [خطاب به زنش در اتاقی دیگه]: بیا مامان‌ته. خودت بیا جواب بده به من چه.

[تلفن هم‌چنان زنگ می‌خورد. فرزاد گوشی را برمی‌دارد.]

فرزاد: بله؟

سلام.

مرسی. شما چه‌طورین؟

توی اتاق خواب‌ه.

در قفل کرده باز نمی‌کنه من برم لباسم بپوشم.

آره.

یه ساعت دیگه مصاحبه‌ی تل‌ویزیونی دارم باید لباس بپوشم و آماده بشم ولی درُ باز نمی‌کنه. تو رُ خدا شما یه چیزی بهش بگین.

آره، اعصابم خورده کرده. من با این اعصاب نمی‌دونم چه جوری برم مصاحبه.

مهشید! مامانت می‌خواد باهات حرف بزنه.

مهشید!

جواب نمی‌ده.

نه خواهش می‌کنم. خداحافظ.

[گوشی را می‌گذارد.]

واقعن برات متاسفم. برای خودم هم متاسفم. من وقتی نمی‌تونم روی تو تاثیر بذارم گُه می‌خورم درباره‌ی فلسفه حرف بزنم. وقتی آدم نتونه زنده‌گی خودش درست کنه گُه می‌خوره ادعا کنه فلسفه می‌تونه زنده‌گی آدم عوض کنه... درُ باز کن مهشید! به خدا می‌زنم درُ می‌شکونما! البته تو همین می‌خوای، برای همین من درُ نمی‌شکونم. نمی‌تونم وادار کنی به زور متوسل بشم. بعدش هم، زورم می‌آد بعدش پول بدم برای تعمیر در. خودم پاره می‌کنم تا پول به‌دست‌بیارم اون وقت پول بدم برای تعمیر در؟ تو رُ خدا ببین. به من ساعتی پول می‌دن حرف بزنم اون وقت ببین چه‌طوری داری وقت تلف می‌کنی، اعصابم خورد می‌کنی! تازه بعدش هم این پول زبون بسته رُ لابد باید بدم به روان‌پزشک که من و تو رُ مداوا کنه. فقط بگم از حرف‌هایی که زدم پشیمون نیستم. امکان نداره حرف‌هام پس بگیرم. اگه این‌جا توی خونگی خودم حق اظهار نظر نداشته‌باشم گُه می‌خورم ادعا کنم باید آدم‌ها آزاد باشن حرف بزنن. گُه می‌خورم درباره‌ی پلورالیسم حرف بزنم. درُ باز کن مهشید. از اخلاقم خوشش نمی‌آد؟ طرز فکر قبول نداری؟ گُه می‌خوری قبول نداشته‌باشی. اگه فکر کردی طلاق می‌دم کور خوندی. از این خبرها نیست. من تا عوض نکنم تا اون طرز فکر مزخرفت تغییر ندم گُه می‌خورم که زنده‌م.

[با تلفن ثابت شماره‌ای می‌گیرد. اشغال است.]

آیزیا برلین مقاله‌ی مهمی داره درباره‌ی مفهوم **intelligentsia** و پیشینه‌ی تاریخی این واژه و تفاوت اساسی اون با مفهوم **intellectual**. در ایران کلمه‌ی روشن‌فکر در برابر **intellectual** استفاده می‌کنیم ولی هیچ واژه‌ی خاصی برای **intelligentsia** نداریم. در ترجمه‌ها اون معمولن یا همون روشن‌فکر ترجمه کرده‌ن یا به معنای تحصیل‌کرده‌گان که هیچ‌کدومشون درست نیست. به نظر برلین **intelligentsia** رُ نمی‌شه به معنای تحصیل‌کرده‌گان به‌کار برد. توی یکی از مقاله‌هاش می‌گه هم مفهوم و هم واژه‌ی **intelligentsia** اصل روسی داره و در قرن نوزدهم وضع شده. روسیه در اون سال‌ها یه کشور عقب‌مونده و به اصطلاح امروزی‌ها یه کشور رو به توسعه بود. یه کشور فئودالی پر از روستایی‌های بی‌سواد و نیمه‌گرسنه و حکومتی از نوع حکومت‌های الیگارشی و کلیسای ارتدکس متحجر، کلیسایی که برخلاف کلیسای رم سنت

بحث عقلانی در اون وجود نداشت. خب، در چنین جامعه‌ی عقب‌مونده و گرفتار استبداد حکومت سیاسی و تَحَجُّرِ کلیسایی امکان اندیشیدن آزاد و وضعیت لازم برای رشد بنیان‌های روشن‌فکر وجود نداشت. اگر هم داشت اون اندازه نیرومند نبود که بتونه به جریان اصلی و مُسَلِّط در جامعه تبدیل بشه. به همین دلیل به نظر برلین به‌استثنای چند روشن‌فکر انگشت‌شمار که توی مقاله‌ش از اون‌ها نام برده جریان اصلی در روسیه همون جریان قدرت‌مند و نیرومندی بود که برلین اون‌ها رُ با عنوان **intelligentsia** دسته‌بندی می‌کنه. حالا به نظر برلین فرق این دو دسته چیه؟ فرق‌شون در این‌ه که **intellectual** یا روشن‌فکر اندیشه‌سازه و برای خودش درباره‌ی مسائل مهم صاحب اندیشه‌ی مستقله اما **intelligentsia** صاحب اندیشه‌ای از خودش نیست. در به‌ترین حالت بیش‌تر گوینده‌ی اندیشه‌ی دیگرانه. با این توضیح برلین من فکر می‌کنم **intelligentsia** رُ باید به معنای کوشنده‌گان فرهنگی و سیاسی ترجمه کرد تا بشه این‌ها رُ از روشن‌فکرها جدا کرد. کوشنده‌ی فرهنگی و سیاسی هر فکر و اندیشه‌ای رُ که پسندید به کار می‌بره تا جامعه‌ی خودش دگرگون کنه. پس عملن فعال سیاسی هم هست با آرمان‌ها و اهداف سیاسی مشخص. در فعالیت‌های فرهنگی خودش هم هدف سیاسی مهمی رُ برای دگرگون‌کردن وضع سیاسی و اجتماعی جامعه‌ی خودش دنبال می‌کنه. بر اساس ارزش‌های اخلاقی خودش، هنر و ادبیات و هر فکر و اندیشه‌ای رُ که مُشَخَّصَن در خدمت اجتماع نباشه و نتونه مثل ابزار در مبارزه‌ی سیاسی و فرهنگی برای به‌بودی وضع اجتماع به کار بگیره، نفی‌شون می‌کنه. در حقیقت **intelligentsia** یا کوشنده‌ی فرهنگی و سیاسی فاقد آزاداندیشی‌های یه روشن‌فکر مستقل‌اندیشه و در چنبره‌ی تعصبات نظری و اخلاقی خودش فقط به اصولی پای‌بنده که به‌خاطر اون‌ها مبارزه می‌کنه.

[با تلفن ثابت شماره می‌گیرد. اشغال است.]

برلین بر اساس تفاوت مفهومی این دو واژه روسیه‌ی قرن نوزده رُ با فرانسه و انگلیس همون زمان مقایسه می‌کنه و به این نتیجه می‌رسه که چون روسیه کشوری عقب‌مونده بود و سنت تفکر و روشن‌فکری نیرومندی نداشت برای کوشنده‌گان فرهنگی و سیاسی این کشور از نویسنده و شاعر گرفته تا روزنامه‌نگار و معلم و وکیل و پزشک و... چیزی که اهمیت داشت استفاده‌ی ابزاری از اندیشه و ادبیات بود. به همین دلیل آدم‌های شاخص **intelligentsia** در روسیه نویسنده‌های جزوه‌های سیاسی، شاعران اجتماع‌گرا و متفکران سیاسی بودن که کاملن آگاهانه از ادبیات حتّاً در مواردی از ادبیات بسیار نازل کشورشون برای اعتراض‌های اجتماعی استفاده می‌کردن. این کوشنده‌گان عمیقن اعتقاد داشتن که جامعه رُ باید به عقلانیت و پیش‌رفت مُجَهَّز کرد. پس فقط یک نوع اندیشه و یک نوع ادبیات، ادبیات متعهد به عقلانیت و پیش‌رفت از نظر اون‌ها مورد قبول و پذیرش بود. ولی در همون زمان در پاریس ایده‌ها و اندیشه‌های گوناگون در برخورد با هم در جریان بودن. باورها، ایدئولوژی‌ها، نظریه‌ها در برخورد با هم فضای عمومی عقاید شکل می‌دادن. هیچ ایدئولوژی خاص یا هیچ نظم مشخصی از مفاهیم نمی‌تونس بر جامعه چنان تسلطی پیدا کنه که فضای عقب‌مونده یا متحجّری ایجاد بشه.

[با تلفن ثابت شماره می‌گیرد.]

سلام.

چه طوری؟

بد موقع که زنگ نزدم؟

بابا این چه خواهریه تو داری؟

در اتاق خواب از تو قفل کرده. بازش هم نمی‌کنه. تمام لباس‌های من هم اون توا.

من یه ساعت دیگه البته الان دیگه کم‌تر از یه ساعت دیگه باید تل‌ویزیون باشم، قرار مصاحبه دارم.

سر هیچ و پوچ.

آخه این درست‌ه که وقتی تو حرف یکی قبول نداری بری در اتاق قفل کنی نداری آدم لباس خودش

بپوشه؟ این درست‌ه مهران؟

من الان می‌تونم زنگ بزnm به خواهرم بگم بره یه شلوار با سایز من و یه پیرهن مردونه بخره بیاره برام

ولی دلم نمی‌خواد خواهرم بدونه من و مهشید با هم حرف‌مون شده.

به تو زنگ زدم چون تو هم مُقَصَّری؟

[خنده‌ی عصبی و از بی‌قراری]

آره مُقَصَّری پس چی؟ خواهر من که نیست. خواهر توا.

اگه خواهر من هم‌چنین رفتاری با شوهرش بکنه شوهرش مجبور می‌کنم طلاقش بده.

[خنده‌ی عصبی و از بی‌قراری]

درستش این‌ه که الان تو پاشی بیای این‌جا خواهرت راضی کنی در باز کنه یا جریمه‌ت این‌ه که برام

شلوار و پیرهن بخری

[خنده‌ی عصبی و از بی‌قراری]

تو رُ خدا مهران شوخی نمی‌کنم. بیا این‌جا به دادم برس.

کی می‌توننی بیای؟

نه. خیلی دیره.

سر این که من گفتم اگه آدم به زن‌های دیگه فکر کنه فکرهای ناجور کنه هیچ اشکالی نداره چون کاری

نکرده.

خب نمی‌خواستم دروغ بگم.

اگه قرار باشه توی خونهای خودم توی روابط دوطرفه‌ی خودم با کسی که باهاش زیر یه سقف زنده‌گی می‌کنم ریاکاری کنم دیگه خیلی بی‌چاره‌م.

دیگه نمی‌خوام دروغ بگم. صبح بیدار شد دید من به قول فقها جُنُب شدم. پرسید چرا؟ من هم صادقانه گفتم خواب سکسی دیدم.

[می‌خندد.] الان شهلا باهات‌ه؟

خب خدا رُ شکر. حالا من ازت یه سوآلی می‌کنم تو رُ به اون مارکس که می‌پرستی‌ش [خنده‌ی عصبی و از بی‌قراری] آره می‌پرستی‌ش دیگه.

خیلی خوب تو رُ به بجهت قسم فقط راست‌شُ بهم بگو.

تو هیچ‌وقت به سکس با زن‌های دیگه فکر نمی‌کنی؟

مرسی! مرسی!

من می‌ذارم روی بلندگو. تو یه بار دیگه این حرفتُ تکرار کن که فکر نکنه من الکی دارم ادای حرف زدن با تو رُ درمی‌آرم.

آخه چرا؟

از چی خجالت می‌کشی؟

پس بیا این‌جا اینُ به خواهرت بگو.

من به‌ش گفتم دروغ‌ه اگه آدم بگه به‌ش فکر نمی‌کنه چون فکرکردن یا فکر نکردن دستِ خود آدم نیست. الان تو می‌توننی جلوی خودتُ بگیری با من حرف نزن. الان تو جلوی خودتُ گرفتی گفتی حاضر نیستی صدا از بلندگو پخش بشه ولی نمی‌توننی جلوی خودتُ بگیری خواب‌های سکسی نبینی. نمی‌توننی جلوی خودتُ بگیری فکرهای سکسی درباره‌ی زن‌های دیگه نکنی. این فکر و خیال‌ها هیچ ربطی به دوست‌داشتن یا دوست‌نداشتن زن خود آدم نداره درست‌ه؟

درباره‌ی همین‌ها داشتیم حرف می‌زدیم مه‌ران. بعد خواهرت ازم پرسید اگه پنج سال بره زندان من چی کار می‌کنم؟ با زن‌های دیگه رابطه برقرار می‌کنم؟ گفتم آره. مه‌ران تو خودت انصافن اگه شهلا چند سال بره زندان با هیش‌کی رابطه برقرار نمی‌کنی؟

مرسی. مرسی. من هم همینُ می‌گم.

حالا اگه جرات داری اینُ به شهلا بگو.

آره باید راست‌شُ بگی.

به هر حال مرسی که به من راست‌شُ گفتی. اگه بهم می‌گفتی نه، من فکر می‌کردم یا داری دروغ می‌گی یا عیب و ایراد داری.

آخه برای چی باس دروغ می‌گفتم؟ من همین کار دیگه نمی‌خوام بکنم.

خواهرت با بستن اون در و محروم کردن من از وسایلم داره من تنبیه می‌کنه که بهش بگم عذر می‌خوام ولی اگه من بگم عذر می‌خوام، دروغ گفتم. اون داره من مجبور می‌کنه دروغ بگم. مثل این‌ه که زن آدم توقع داشته باشه اگه رفت زندان بهش غذای درست و حسابی ندادن شوهرش هم غذای درست و حسابی نخوره. اگه کتک‌ش زدن لابد شوهرش یکی بیاره که حسابی از اون یارو کتک بخوره تا در همه حال با زنش یکی باشه. این احمقانه‌س قبول داری؟

مرسی. مرسی. ای کاش این‌جا بودی همه‌ی این‌ها رُ خودت به خواهرت می‌گفتی.

ببین شاید الان مهشید فکر می‌کنه من اصلن باهات حرف نمی‌زنم. شاید فکر می‌کنه الکی دارم وانمود می‌کنم باهات حرف می‌زنم. لطفن تو زنگ بزنی این‌جا که صدای زنگ تلفن بشنوه و لطفن اگه نیومد گوشی رُ برداره روی پیام‌گیر پیام بذار که باورش بشه داشتیم با هم حرف می‌زدیم.

باور کن تأثیر داره مهران. نمی‌دونم چه حسابی‌ه که تو رُ خیلی قبول داره.

[می‌خندد.]

مرسی.

[گوشی را می‌گذارد.]

الان مهران زنگ می‌زنه. لطفن بیا با برادرت حرف بزنی بین برادر جان‌ت چی می‌گه. اون هم مثل من‌ه. پس برادرت هم آدم کثافتی‌ه که مثل من فکر می‌کنه آره؟

[صدای زنگ تلفن]

بیا این گوشی لامسب بردار! مهشید! بیا این گوشی مادر قحبه رُ بردار! خیلی آدم مزخرفی هستی مهشید! صدای مهران: مهشید! سلام. گوشی رُ بردار مهشید! من و فرزند داشتیم تا الان با هم حرف می‌زدیم. مهشید!

[فرزند گوشی را برمی‌دارد.]

الو!

درُ باز نمی‌کنه.

آره بابا. مطمئنم بلایی سر خودش نیاورده. فقط می‌خواد من نگران کنه که ازش عذرخواهی کنم، کاری که امکان نداره بکنم چون کار نادرستی نکردم که عذرخواهی کنم. اگه کار نادرستی کرده بودم مُسَلَمَن الان صد بار عذرخواهی می‌کردم.

الان چی کار کنم مهران؟

من الان می‌تونم اون درُ بشکونم اما نمی‌خوام خشونت به خرج بدم. نمی‌خوام اصلن خرج بی‌خود رو دستم بذارم. گرچه تا همین الان کلی خرج رو دستم گذاشته چون در اولین فرصت باید برم پیش روان‌پزشک چون مهشید داره قشنگ با این رفتاراش من روانی می‌کنه مهران. وقتی می‌شه این مسائل با گفت‌وگو حل کرد چرا آدم‌ها کاری می‌کنن که آدم عصبی بشه؟

تو واقعن نمی‌تونی یه تک پا بیای این‌جا؟ نمی‌شه امروز نری سر کار مرخصی بگیر ییای این‌جا لطفن؟

به‌خدا خجالت می‌کشم زنگ بزnm به خواهرم. برای من برای خود مهشید اُفت داره زنگ بزnm مشکل‌م با خواهرم در میون بذارم. به تو هم خجالت می‌کشیدم زنگ بزnm ولی بَلْخَرَه باید به یکی زنگ می‌زدم باهانش حرف می‌زدم. فکر کردم کی به‌تر از تو. فکر کردم اگه تو حرف‌هام تایید کنی لابد دیگه از خر شیطون می‌آد پایین. تو رُ که قبول داره این‌جوری بهت بی‌اعتنایی می‌کنه دیگه تکلیف من روشن‌ه.

آره، می‌تونم الان به اون‌ها زنگ بزnm بگم ببخشید من نمی‌تونم پیام چون فلان اتفاق برام افتاده ولی نمی‌خوام این کار بکنم مهران! نمی‌خوام خواهرت به همین راحتی برنده بشه به همین راحتی من مجبور کنه دروغ بگم. می‌خوام اگر هم دروغ می‌گم خودم خواسته‌باشم دروغ بگم نه که اون مجبورم کرده‌باشه.

راست‌ش بخوای ممکنه به سرم بزنه به اون‌ها زنگ بزnm اصل ماجرا رُ بگم. بگم زنم درُ قفل کرده کت و شلوار و پیرهن‌هام توی اون اتاق‌ه. لباس‌هام نمی‌ده که پیام سر مصاحبه. هر جور که فکر می‌کنم می‌بینم حاضریم عین حقیقت بگم که اون‌ها بفهمن همه بفهمن با کی دارم زنده‌گی می‌کنم.

مهشید! به خدا اگه تا پنج دقیقه‌ی دیگه درُ باز نکنی همین کار می‌کنم.

نخند مهران. من خیلی عصبانی‌ام. فهمیدم چی کار کنم. درُ باز نکن مهشید. خیالی نیست. می‌دونم چی کار کنم. الان زنگ می‌زنم تاکسی تلفنی. همین‌جوری با همین شورت مامان‌دوز می‌رم سوار تاکسی می‌شم. به هیش‌کی هم ربط نداره. اصلن دلم می‌خواد این‌جوری برم بیرون. چه عیبی داره؟ اصلن یه فکر به‌تر. چادر نماز مادرم سرم می‌کنم.

[به مهران] مادرم برای وقت‌هایی که می‌آد پیش ما یه چادر نماز گل‌گلی گذاشته این‌جا. آره، این سرم می‌کنم می‌رم بیرون. به راننده‌ی تاکسی تلفنی می‌گم جلوی یه بوتیک نگه داره قشنگ می‌رم تو واسه خودم شلوار و پیرهن مردونه می‌خرم. آره، راهش همین‌ه. خداحافظ مهران.

ببخشید من وقت ندارم خیلی دیرم شده. گوشی رُ قطع می‌کنی من زنگ بزnm تاکسی تلفنی؟

مرسی.

الو!

سلام. تاکسی تلفنی سرو؟

صبح به خیر آقا.

می‌شه لطفن یه ماشین بفرستید برای اشتراک ۴۶.

مرسی.

[گوشی را می‌گذارد.]

فکر کنم شنیدی چی کار می‌خوام بکنم. می‌بینی که از عذرخواهی خبری نیست. حالا درُ باز می‌کنی یا نه؟ خیلی خب.

[وارد اتاق دیگر می‌شود و با چادر نماز مادرش برمی‌گردد. جلوی آینه خود را برانداز می‌کند.]

اصلن کی گفته مردها باید کت و شلوار بپوشن و زن‌ها چادر و دامن. این تقسیم‌بندی‌ها رُ چرا باید به همین راحتی قبول کنیم؟ مرسی. مرسی مهشید! مرسی. باعث شدی خیلی جدی درباره‌ی این موضوع فکر کنم. یعنی چی که آدم‌ها رُ مجبور می‌کنن با پوشاک جنسیت‌شون از هم متمایز بشه؟ مرسی. بحث امروز یه جورهایی پیوند می‌زنم به همین. آدم باید آزاد باشه جوری که دلش می‌خواد لباس بپوشه. این حق طبیعی آدمه که خودش تصمیم بگیره چی بپوشه.

[صدای زنگ خانه. فرزاد به آیفون جواب می‌دهد.]

بله؟

الان می‌آم پایین.

خداحافظ مهشید.

[در را باز می‌کند اما بی‌آن‌که بیرون برود در را می‌بندد. لحظه‌ای سکوت.]

ای شیطون! خیلی زرنک‌تر از این حرف‌هایی. هیچ اشکالی نداره. می‌خوام بگم مرسی که باعث شدی خودم بشکونم برم بیرون. به جون مادرم خداحافظ. تا ده می‌شمرم اگه تا ده شمردم و تو درُ باز نکنی به جون مادرم با همین چادر گل‌گلی می‌رم بیرون. یه فرصت دارم بهت می‌دم که بیای بیرون و به خاطر رفتارت ازم عذرخواهی کنی. یک. دو. سه. چهار. پنج. شش. هفت. هشت. نه. ده. خیلی خب. خداحافظ.

پایان

اسفندماه ۱۳۸۷

بازنویسی: ۹ خرداد ۱۳۸۸، ۳۱ شهریور ۱۳۹۱

این نمایش‌نامه نخستین بار با بازی و کارگردانی سعید چنگیزیان در تاریخ ۹ خردادماه ۱۳۸۸ دو بار در خانه‌ی هنرمندان، سالن انتظامی اجرا شد.

برلین ← ۹

نویسنده: محمد یعقوبی

هر گونه استفاده‌ی نمایشی از این متن بدون اجازه‌ی کتبی نویسنده رفتاری خلاف قانون و غیراخلاقی است.

All rights reserved

STAGE RIGHTS

According to international law you can't produce a play until you've got the author's permission. So please contact me → yaghoubee@gmail.com